

نافله باغ

مؤلف: محمد رضا سنگری

ناشر: ستاد اقامه نماز

نوبت چاپ: چهارم

تاریخ چاپ: تابستان ۱۳۷۶

چاپ: مهر - قم

شمارگان: ۱۰۰۰۰ نسخه

سومین دفتر شعر نماز فرا چشم ژرف بین و شعرشناس شماسست با نمونه هایی که ره آورد محبت دوستان همدل شاعر و یا فراهم آمده از مطالعه ی مجموعه های شعر و مجلات و روزنامه های موجود است. دو دفتر پیشین «سرچشمه ی امید» و «در قلمرو راز» نقد و عنایتها را برانگیخت و البته قلمهایی را نیز تا دو رکعت شعر بگویند و به سومین جماعت شعر اقتدا کنند!

اگر شعر محصول صمیمی ترین لحظه ها و ناب ترین عاطفه هاست راستی چه لحظه ای پرشکوهتر و ناب تر از لحظه های خلوت و نیایش و نماز می توان یافت. اگر زیباترین هنگامه برای انسان، فرصت زمزمه و اشک و پل بستن بین دل و خدا باشد چرا به ترسیم و توصیف این لحظه در زیباترین قالب ممکن و در حد توانایی و استعداد نپردازیم. من بر آنم شاعری که دفترش تهی از این زیبایی است حکم مرگ شعر خویش را صادر کرده است؛ مگر می شود شاعر بود و شعرترین شعر خدا را نسرود و با تسبیح و های و هوی ذره ها و مناجات هماره ی همه ی پدیده ها همسازی و همنوایی نداشت. به همین دلیل نیایش، سر آغاز دفتر همه ی شاعران بزرگ و سرانجام آن نیز هست.

[صفحه ۲]

نیایش و نماز، لحظه ی بلافاصلگی انسانند، لحظه ی فرو ریختن دیوارها، شکست بن بستها و زانو به زانو با دوست نشستن و نجوا کردن.

نماز تمرین «خوبی» است. در نماز به چشمها «نگاه»، به دستها «سخاوت»، به قلبها «صفا»، به گامها «استواری»، و به همه ی «خویش» خوب زیستن، با خدا زیستن و رها از خود زیستن را آموزش می دهیم و همین است که نماز سایه ی سنگین و سیاه «فحشاء و منکر» را از وسعت زندگی بر می چیند.

دریغ است این همه شعر در توصیف همه چیز بگوییم و آنگاه که به «همه چیز» می رسیم سکوت کنیم. نماز «همه چیز» است، معرفت، عشق، زیبایی، پرواز، تنهایی، تأمل، گم شدن، پیدا شدن، رهایی، جذبه، و رویش و شکفتن، نماز گفتگو با کسی است که «همه چیز» است، کسی که مثل هیچکس نیست!

چرا شعری برای قنوت نگوییم؟ آنگاه که دستها در برافراشتگی شکوهمند خویش بین زمین و آسمان گره می زنند، چرا از سجده نگوییم که اتصال «دانه وجود» با خاک است برای شکفتن و رستن. چرا از رکوع نگوییم که آمادگی برای سفر در خویش است. خم شدن برای عزیز ماندن!

چرا شعری برای تشهد نگوییم که رسیدن به انتهای جاده ای است که مسافر بزرگ هستی - انسان - از «عباد صالح» شده است و در اوجی پرگشوده که از آن اوج بر فرشتگان سلام می دهد و شاید به تعبیر خواجه ی شیراز - در جهان رازناکی پرگشوده است که «نفس فرشتگان» نیز برایش ملال آور است!

نماز، خوب سوژه ای است. خوبترین سوژه است. اصلا همه ی «حسین» قربانی نماز است و آن همه شهید که برخاک تفتیده ی طف افتادند برای آن بود که ما برخیزیم و نمازی بخوانیم - نمازی از جنس عشق، معرفت، خلوص و روشنی...

این همه برای آن گفتیم، تا هرکه را قریحه ای است تکلیف خویش بداند و با

[صفحه ۳]

نماز خوبتر معامله کند!

باز آغوش دفترهای بعد باز است. پذیرای شعر شاعران خوبی که به سجده ی قلم در محراب نماز می اندیشند. تردیدی نیست که این دفتر آمیزه ای است از آثاری که همه در یک اندازه و افق نیستند. ما را سر و سواس شدید و سختگیریهای شاعرانه نبوده است. جز این برخی اشعار که کم هم نیستند - از آن دانش آموزانند و باید با همان معیار دیده و سنجیده شوند. در این دفتر تنها شعر امروزیان را می توان یافت و بر خلاف دو دفتر پیشین دیروزیان از همراهی این قافله بازمانده اند! این بدان دلیل است که توریق دواوین پیشینیان مجالی دیگر می طلبد و دفتری دیگر. دیگر بار از همه ی عزیزان شاعر و دوستان همدلی که با ارسال اشعارشان به تولد این دفتر کمک کردند سپاسگزاری و قدرشناسی می شود چشم به راه آثار بهتر و بارورتریم.

[صفحه ۴]

قبله ی عشق: امام خمینی

بهار شد در میخانه باز باید کرد
به سوی قبله ی عاشق نماز باید کرد

نسیم قدس به عشاقِ باغ، مژده دهد
که دل زهر دو جهان بی نیاز باید کرد

کنون که دست به دامان سرو می نرسد
به بید عاشقِ مجنون، نیاز باید کرد

غمی که در دلم از عشق گل‌عداران است
دوا به جام می، چاره ساز باید کرد

کنون که دست به دامان بوستان نرسد
نظر به سرو قدی سرفراز باید کرد

نهانخانه ی اسرار: امام خمینی

بر در می‌کده از روی نیاز آمده ام
پیش اصحاب طریقت به نماز آمده‌ام

از نهانخانه ی اسرار ندارم خبری
به در پیر مغان، صاحب راز آمده ام

از سر کوی تو راندند، مرا با خواری
با دلی سوخته، از بادیه باز آمده ام

صوفی و خرقه خود، زاهد و سجاده ی خویش
من سوی دیر مغان، نغمه نواز آمده ام

با دلی غمزده، از دیر به مسجد رفتم
به امیدی هله با سوز و گداز آمده ام

تا کند پرتو رویت به دو عالم غوغا
بر هر ذره به صد راز و نیاز آمده ام

سرود فرشتگان: محمد حسین شهریار

ای داستان زلف توام شب دراز کن
وز نیمه شب دریچه ی صبحم فراز کن

تا آسمان خم شده با اشک اختران
دیدم بر آستان تو راز و نیاز کن

از سوز دل به زمزمه، دمساز می شویم
با بلبلان شب همه شب نغمه ساز کن

(زنگ شتر) نوازم و آهنگ کاروان
ای آرزوی حج و سفر در حجاز کن

صبح است، چشم و چشمک این اختران ببند
ای غنچه های گل به رُخت چشم باز کن

وقت است دست و روی بشویم، نماز را
مریم نشسته بر لب جو دستنماز کن

[صفحه ۷]

آفاق و کوه و جنگل و دریا و هر چه هست
بینم به گرد کعبه ی کویت نماز کن

هر جلوه ای به چشم حقیقت، جمال تست
ما عاجزان نظاره به چشم حجاز کن

سرو چمن نهاده بر این در سر نیاز
ای سرکشی به قامت چون سرو ناز کن

تا روزه ام به مرتع افلاک، می چرم
آری رسن دراز بود ترک آز کن

آری من اهل رازم و دست طلب دراز
هر نیمه شب به درگه دانای راز کن

ای آه عاشقان و سرود فرشتگان
پرچم به بام عرش تو در اهتزاز کن

دستی گره به کار من ناتوان زده است
بفرست ناخنی گره از کار باز کن

چون شهبوار طبع تو هم کیست، شهریار
با تیغ و توسن تتری ترکناز کن

جلوه ی روح: محمد جواد محبت

دل را به بیکران نوافل رها کنیم
جان را به لطف بالِ عروج آشنا کنیم

[صفحه ۹]

اهل خدا شویم و برای خدا شویم
گاهِ دعا که دست به سوی خدا کنیم

وقتی زلال ذکر، صفا بخش لحظه هاست
با این جلال روح، به حرمت، صفا کنیم

بر خشم و بغض و رشگ، بیندیم راه را
در را، به روی همدلی و مهر، واکنیم

عشق از دروغ و خدعه بپرداخت خانه را
شاید به صدق، در دل او - باز، جا کنیم

دنیا و هر چه جلوه ی دنیاست، قبله نیست
ما را مباد، آنکه بدو، اعتنا کنیم

غفلت اگر بر اول کار آستین کشید
خیری برای آخر خود دست و پا کنیم

دل با ملال خاطر اگر گشت آشنا
با ابر لطف، آینه را باز، «ها» کنیم

[صفحه ۱۰]

قلب را فرصت حضور دهیم: محمد جواد محبت

دیده از خواب ناز باز کنید

رو به درگاه کارساز کنید

دستها را ز روی صدق و صفا

جانب آسمان دراز کنید

رهزنان، در کمین ایمانند

در، ز بیگانگان فراز کنید

پلی از سجده تا خلوص زنید

راز را همره نیاز کنید

آه را بال سوز بگشایید

روح را آشنای راز کنید

قلب را فرصت حضور دهید

اشک را وقف سوز و ساز کنید

با همان قطره ها وضو گیرید

با همان شستشو، نماز کنید

جنگل، نماز سبز جماعت: جواد محقق

وقتی نسیم اذان گفت

گل‌های نوشکفته ی نیلوفر

آن را به باغ رساندند

آنگه تمام درختان

با دستهای ریشه

وضو را

از آب جوی گرفتند

تا با امام خویش

بهاران

[صفحه ۱۲]

قامت به نور بیندند

آری هنوز تاک

در سجده ای به قامت رویش

سر بر سریر خاک نهاده است

در آرزوی ساغری از مستی

دیروز

با قیام درختان

جنگل، نماز سبز جماعت را

بر جا نماز سبزه بجای آورد

امروز

بعد از سلام سپیدار

زآنسوی زمزمه ی بی سکوت جوی

بیدی بلند شد

خم گشته پشت و پریشان موی

دست دعا به ساحت ابر آورد

اما دعا چه بود که برگشت؟

این را به غیر بید نفهمید!

اینک نسیم، باز

اذان گوی باغهاست

اما دریغ باد

ما با بهار آمده قامت نبسته ایم!

در محضر نور: صادق رحمانی

ستاره با دلم در اوج پرواز
کسی از دور می خواند مرا باز

برای خلوتی در محضر نور
بیا سجاده ی دل را بینداز

بیا بشکن شبی آوازه ات را
سکوت بیش از اندازه ات را

بگو هر صبح با سجاده ی عشق
دو رکعت حرفهای تازه ات را

[صفحه ۱۴]

نمازی یرتلاطم مثل دریا
همیشه در ترنم مثل دریا

اگر جاری شود رود توسل
شود دلهای مردم مثل دریا

بزن گامی به عمق جاده ی عشق
به آبادی صاف و ساده ی عشق

در این خلوت بیا با هم بخوانیم
نماز اشک بر سجاده عشق

سحر شد، دوست دارم آسمان را
ترنم های سبز عارفان را

میان مسجد دلها پراکند
مؤذن عطر گلهای اذان را

شدم لبریز خلوت در نمازم
طراوت در طراوت در نمازم

در این گستردگی، گم می شوم باز
میان پنج نوبت در نمازم

غروب: قیصر امین پور

تمامی جنگل

بر جنازه ی خورشید

نماز می خواند

ولی ز خیل درختان

به رگم باور باد

در این نماز جماعت

یکی به سجده نخواهد نهاد

سر بر خاک!

[صفحه ۱۶]

من به نرمی نماز می خوانم: جعفر ابراهیمی (شاهد)

همه جا را سکوت پر کرده

من به نرمی نماز می خوانم

نور مهتاب روی سجاده است

لحظه ای سر به مهر می مانم

[صفحه ۱۷]

با صدایم که رنگ مهتاب است

آسمان را ز دور می شنوم

دوست دارم ز روی سجاده

با صدایم به آسمان بروم

شایرکهای شاد چشمانم

می نشینند روی مهر نماز

بوی مهتاب را که می شنوند

می کنند عاشقانه راز و نیاز

بوی مهتاب مثل بوی نسیم

از لب پشت بام می گذرد

ماه، آرام و نرم می آید
از لب من، تمام می گذرد

می نشینند روی احساسم
شایرکهای شاد چشمانم

همه جا را سکوت پر کرده
من به نرمی نماز می خوانم

[صفحه ۱۸]

او فقط به خواب رفته است: افشین علاء

من به دیدن تو آمدم
پس چرا نمی شوی بلند؟
دستهای مهربان تو
پس چرا تکان نمی خورند؟
این جنازه ی تو نیست، نیست
من کفن سرم نمی شود!
یعنی ای پدر، تو رفته ای؟
من که باورم نمی شود!
لا اقل بگو، گو، بگو
یک کلام تازه زیر لب
آه، شب شده، بلند شو
دیر می شود نماز شب!
باز هم تو حرف می زنی
باز هم تو می شوی بلند
یا من اشتباه کرده ام
یا به من دروغ گفته اند
این سروصدا برای چیست؟
هیس! بچه ها، یواش تر!
او فقط به خواب رفته است
خواب خوش بینی ای پدر!...

سجاده و محراب: رحمت حق پور

از جهان
چیزی نمی‌خواهم
سجاده ای و
محرابی
به خلوت.
ستاره‌هایی
که وقت نیایش
آسمانم را
بیفروزند

[صفحه ۲۰]

و پنجره ای
که هر صبحگاه
سفره ی آفتاب را
گشاده بینم
از کوچه‌هایی بگذرم
که عطر تن کودکان
داشته باشد
و بوی یاس‌های سپید
از خیابانهای...
که نشنوم

چیزی بجز
آواز میوه فروشان
و کوبش آرام
چراغهای بادی
در غروب طبق ها
ای دوستان من
دشمنان من
ناتنان گرم
آبتان گوارا
از جهان شما
هیچ نمی خواهم
سجاده ای و محرابی
به خلوت...

التهاب سجود: عبدالعظیم صاعدی

خورشیدی - در خسوف

و ماهی

در محاق است.

آدمی

که

دمی

از التهاب سجود

خوابش

زخمی نگشته

و بیداری اش

مرهم نیافته.

[صفحه ۲۲]

باغ بی فصل: عبدالعظیم صاعدی

در تو

بهاری

برای بوئیدن

پائیزی

برای بوسیدن نیست

بی نماز

باغی بی فصل است.

[صفحه ۲۳]

باغ عبادت: مهری ماهوتی

چادر کهنه شب را بر خاک
تیغه ی نازک خورشید درید

[صفحه ۲۴]

با سر انگشت نوازشگر باد
لاله ی شب زده از خواب پرید

قُمریان بر لب هر پنجره ای
نغمه ی گرم اذان سر دادند

آب خوردند ز سر چشمه ی نور
خواب را خنده زنان پر دادند

لاله خم شد سر سجاده صبح
شبنم اشک به چشمش آویخت

باغ از زمزمه ی او پر شد
اشک باران شد و بر گلها ریخت

جویباری ز دعا جاری شد
شست از روی چمن گرد و غبار

باغ در قایقی از نور نشست
رفت تا خانه ی سر سبز بهار

[صفحه ۲۵]

سوره های کوچک: مهری ماهوتی

شب از پس کوچه های شهر رفته
سحر عطر اذان پاشیده هر سو

به روی جانمازی از سپیده
نماز صبح می خواند پرستو

نم آب وضو بر گونه هایش
نشسته مثل مروارید، شبنم

دو چشمش آسمانی خیس و ابری است
که می بارد از آن باران، نم نم

گل قرآن به روی دست دارد
گلی با برگهای سبز و زیبا

پرستو زیر لب می خواند آرام
دوباره سوره های کوچکش را

زیر نور ماه: مهری ماهوتی

آفتابِ خسته تن پر می‌کشد
چون کبوتر از لب ایوان ما

نغمه ی گرم مؤذن باز هم
می‌نشیند بر دل پس کوچه ها

تک درخت بید، روی فرش خاک
زیر نور ماه می‌خواند نماز

برگ برگ او به روی شاخه ها
می‌کند در گوش شب راز و نیاز

چادری از شیکوه بر سر می‌کشم
باز می‌بارد دو چشمم بی صدا

می‌شود سجاده خوشبوی من
غرق نور و غرق گل‌های دعا

نافله باغ: علی اکبر رشاد

باغ دل آرا، مسجد گلهاست
رواق مسجد، گنبد میناست

اذان سراید، کبک خوش آوا
اقامه گوید، قناری آن جا

مُهر نماز است، برگ درختان
سبحه ی ذکر است، خوشه ی خندان

زمزمه ی جو، تبسم گل
نوای قمری، سرود بلبل

یکسره ذکر است، راز و نیاز است
شور و قنوت و حال نماز است

باغ دلارا، مسجد گلهاست
نماز گلها، لطیف و زیباست

[صفحه ۲۸]

بنفشه در کف، سبو گرفته است
به آب شبنم، وضو گرفته است

سرو خرامان، مست قنوت است
کاج، نگاهش بر ملکوت است

بید معلق که، در رکوع است
خمیده قامت، غرق خضوع است

تاک، همیشه مست سجود است
توت، سرش را، به خاک سوده است

نارون پیر، نافله خواند
غنچه دلگیر، اشک فشاند

لرزه ی بید، از خوف خدایی است
نالہ ی نی، از غم جدایی است

دو چشم واکن! جهان مصلاست
کویر و کوه و کران مصلاست

تمام جنگل، درخت طور است
همیشه، هر جا، پر از حضور است

شعله های انتباه: سید احمد زرهانی

نیمه شب برخاستم از خواب نوشین دیرگاه
خسته و آسیمه سر کردم در آینه نگاه

چهره ام را تیره دیدم، خاطر ام آزرده شد
با خودم گفتم چه باشد راز این روی سیاه؟!

هاتفی گفتا: «سیه رویی نمی دانی ز چیست؟»
گفتمش: «آری»، بغرید: «این بود مزد گناه

رفت از دستت چهل گوهر به آسانی کنون
بیم آن باشد گهرهای دگر سازی تباه

بس نبودت این همه بیهوده در دل پروری
حب جان و مال و حب نام و ننگ و حب جاه؟

[صفحه ۳۰]

ملک جانت را گرفته لشگری از حرص و آز
باید از دشمن بگیری باز پس این پایگاه!

از چه رو افتاده ای بر جای خود بی ذکر و فکر
کی شوی پیروز در جنگ ای امیر بی سپاه؟!

کن مهیا لشگری از علم و ایمان و عمل
تا بر اقلیم وجود خود بگردی پادشاه

گر به هنگام توانایی نسازی چاره ای
ناتوانی چون رسد سودی ندارد اشک و آه

از سیه رویی هراسانی اگر، تا زنده ای
نیک باش و بد برای این و آن هرگز نخواه

چون میان بندی برای خدمت درماندگان
شب درخشان می شود روی تو چون سیمای ماه»

-

ناگهان خاموش گردید آن صدای پر طنین
مرغ جانم شد اسیر شعله های انتباه

لحظه ای اندیشه کردم یادم آمد، کار من
بوده است از ابتدا یانابجا یا اشتباه

[صفحه ۳۱]

دلشکسته زیر لب گفتم: «چه باید من کنم»؟

هاتف از نو گفت: «باید خود برون آری زچاه!»

یوسفا تا کی فرو افتاده ای در چاه نفس؟
روی بالاگیر و کن بر آسمان یک دم نگاه

شب برای دیدن روی دلرام است و بس
سر منه بر روی بالین، سنگ آسا تا پگاه!

فهم کن معنای «ان من شیء» [۱] را ای بی‌خبر
کمتری آیا زسنگ و خاک و خاشاک و گیاه؟!

با نمازی و مناجاتی و اشک و ناله ای
روی خود را کن سپید از تابش نور اله

خدمت خلق و نماز شب نشان مؤمن است
زین دو می‌گردد منور صورت مردان راه»

شرمساری می‌زند آتش به جان خسته ام
چون به خاطر آیدم این گفتگوها گاه گاه

[صفحه ۳۲]

[۱] اشاره است به قسمتی از آیه ی ۴۴ سوره ی اسراء:

وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لاتفقهون تسجیم.

در آفاق سجود: سیده وحیده حسینی - بوشهر

باز می‌خواهم که پرگیرم ز عشق
باز می‌خواهم که جان گیرم ز شور
لحظه های زرد را پس می‌زنم
می‌روم تا باغ سر سبز حضور

[صفحه ۳۳]

می‌نشینم روبروی عاطفه
با تمام خود نگاهش می‌کنم
میهمان بر سفره ای از ژاله ها
با نسیم صبحگاهش می‌کنم

می‌روم تا در شبستان سجود
با شکوه نام او نجوا کنم
در ورای لحظه های گم شدن
خویش را در یاد او پیدا کنم

بادی از مشرق به مغرب می‌وزد
چشمه های عشق جاری می‌شود
نور می‌روید در آفاق سجود
لحظه های من بهاری می‌شود

می‌رسد فصل شکوفای نماز
در دلم دریا تقلا می‌کند
عاقبت در معبد وارستگی
عشق هم معشوق پیدا می‌کند

[صفحه ۳۴]

نیایش: عبدالرحیم سعیدی راد

در خلسه ای شبانه ام
و ماه را می‌نگرم
در سماعی سرخ
و ستارگان را
در خضوعی ژرف
پیشانی داغ خود را
بر سجاده نمناک ابر
فرود آورده اند
و دسته دسته باز می‌آیند
فرشتگان مست از معراج

آه... تنها آدمیانند
با قلبهای تیره
و پنجره های خاموش

نماز: عبدالرحیم سعیدی راد

باز هنگام نماز آمده است

موقع راز و نیاز آمده است

گوش کن یار، تو را می خواند

بهترین کار، تو را می خواند

[صفحه ۳۶]

ای که صبح است و به خواب سحری

در خیالات خوشی غوطه وری

یا که ظهر است ولی در کاری

وقت معراج تو در بازاری

بشتابید اگر در راهید

بار بندید اگر همراهید

باز هنگام نماز آمده است

موقع راز و نیاز آمده است

گوش کن می شنوی بانگ اذان

انعکاس خوش آهنگ اذان

غافل از باغ خود، ای دوست بس است
داس بردار که وقت هرس است

مهربان داور ما منتظر است
مونس و یاور ما منتظر است

بنشینیم لب حوض دعا
بسپاریم دمی دل به خدا

[صفحه ۳۷]

آب، پیغامبر تطهیر است
خوش ترین زمزمه ها تکبیر است

بهترین کار نماز است بیا
لحظه ی راز و نیاز است بیا

شستن از صفحه ی دل رنگ گناه
و برون آمدن از ظلمت چاه

و نشستن به کنار دل خویش
و نمودن به دعا مشکل خویش

گفتگو کردن با یار خوش است
دیدن جلوه ی دلدار خوش است

باز در صحن مساجد غوغاست
دل به معبود سپردن زیباست

باز هنگام نماز آمده است
موقع راز و نیاز آمده است

گوش کن یار، تو را می خواند
بهترین کار، تو را می خواند

نماز آخر امام: مجید زمانی اصل

وقتی که به نماز

پلکها بر هم می گذاری

و

دستها فراز می کنی

انگشتانت از کاکل ماه در می گذرند

و دور دست ترین ستاره از خاک

با افتخار

بوسه بر زانوی تومی زند

از این به بعد هر پروانه ای

- در هر کجای جهان -

بال که باز می آفریند

در خوابهایش شمعی است

که به یاد تو، به جان می سوزد

از این به بعد

در هر کجای خاک

هر ابری که بیارد

به یاد آفرین گفت تو می بارد...

در قرابت خورشید: سلیمان هرمزی

تو میروی
تا صدایت را
از گلدسته های مناجات
در گوش دلهای پریشان، فریاد کنی
والماس قصیده هات
در صیافت نور و نماز
سینه میلاد شکوفه را
تزیین مشرفی گردد
و چراغ و چکاوک
برشانه های تو
آواز نور و نغمه بسازد

[صفحه ۴۰]

تو می روی
تا چشمه زلال باور را
در پشت سبزه های شناور
لاجرعه بنوشی
و ستاره - ستاره شوی
بر پیکر عبور عبادت
تا بیکرانه آبی
تو می روی

تا قرابت خورشید
بر ارتفاع روشن قلبت
پلک باز مرا بشکند
و پیکر پاک تو در جوار حرارت
قطره
قطره
آب شود
تو می روی
تا در قرابت خورشید
ذوب شوی
و در عشق بمیری
بدانگونه
که بر هلال موج های پرشتاب
دریا را
سلام روشنی گفتی.

خوب من: سلیمان هرمزی

مثل محرابی، مقدس مأمنی
چون نماز صبحگاهان منی

[صفحه ۴۲]

در شب غربت که تاریک است و گنگ
نقره بیز ماهتاب روشنی

در گناه جنگل سرو بلند
لاله اندامی، شقایق دامنی

گل به دامان تو پهلوی می زند
تو همان کوهی که گل پیراهنی

روح و تن را، خود دو معنا می کنند
تو به یکجا معنی روح و تنی

با کمان آرش و دستان عشق
تیر را تا دورها می افکنی

سخت گام و سخت رای و سخت پوی
از تبارستان سرخ آهنی

در همین هیبت بمان ای خوب من
هان! مبادا خم شوی یا بشکنی!

[صفحه ۴۳]

میثاق همدلان: پروانه امیری - دانش آموز

باید عبور کرد از این جاده ی طویل

با کفش پاره پاره و احساس زرد هم

باید حضور یافت به سجاده ی نگاه

در مجلس تضرع و در جشن درد هم

در چشمهای ما همه ی قطره ها یکی است

آن قطره رود گشته و از خویش طرد هم

آدم بهانه ایست که شد رانده از بهشت

از روضه دور گشته و از خویش طرد هم

[صفحه ۴۴]

سیلی زیاد خورده و گم کرده است باز

این کوچه ی غریب، تماشای سرد هم

در کلبه ای که «یاد» نهادند نام آن

جمع انیس عشق نماندست و فرد هم

میثاق همدلان: - «همه جا آشنایی» - است

شبهای حمله بود و روز نبرد هم

تا آشنا شدیم به اسرار عاشقی
بالتر از نگاه، غبار است و گرد هم

در رکعتی عجیب رکوعی که زاده شد
نقاشی «سلام» پوشیده ست و «برد» [۱] «هم

یک ذره بیشتر شد و یک شایرک پرید
آغوش آفتاب، و پروا نکرد هم

با آشنا گذشت غروب و نشسته است
اینجا هنوز، سایه ی ویرانه گرد هم...

[صفحه ۴۵]

[۱] اشاره به آتش که برای ابراهیم علیه السلام «برد» و «سلام» شد.

سرچشمه ی امید: پروانه امیری – دانش آموز

با آنکه ابر

پلک صبوری گشوده است

بر آیه های آبی اندیشه ساز عشق

آنجا

که در کرانه لبخندهای سرخ

سرفصل هر قنوت، خدا را نوشته اند

سرچشمه ی امید اسیران، نیایش است

[صفحه ۴۶]

دفتر قنوت: پروانه امیری - دانش آموز

در کوچکی برای تو لبخند می‌زدم
وقتی که گیسوان مرا باد شانه زد

[صفحه ۴۷]

پیراهنم پراز نسیم خلوصی دوباره شد
در چشمهای من
این ساقه های گندم، عزادار می‌شوند
با یاد خاطرات به آتش سپرده ام
در تار و پود قصه ی احساس حل شدی
آخر تو را ز خاک کوچه ی بازی شناختم
وقتی عروسکم
پایش شکسته بود!
سجاده دوختیم
با اولین نگاه تقاضا که بعدها
نامش قنوت بود
در دفتر قنوت من اسمت، «خدا» نبود
دستم ز دستهای نگاهت جدا نبود
احساس می‌شدی که تو را دوست داشتم
اما خدای من
احساس بندگی به جوانی که می‌رسد
تلواسه می‌خورد!

پای عروسکم امروز باز هم
گویا شکسته است
سجّاده ام کجاست
آن دفتر قنوت مرا هم بیاورید!...

[صفحه ۴۸]

آواز توحید: داوود دولت‌آبادی - دانش آموز

چون ندایت مرا رسد بر گوش
با تمام وجود - برخیزم

پای درگاه کبریائی تو
خویشتن را به خاک می‌ریزم

[صفحه ۸۴]

می‌شوم ابتدای یک «آغاز»
تا که توحید را کنم آواز

من کویرم، ولی ز بارش تو
ای سحاب امید، می‌رویم

در شب سرد و تیره ی عصیان
تابش دل‌گداز می‌جویم

تا که آتش زند «سرای کُنِشت»
نیست سازد درون من، «من زشت»

در من از جوشش تو می‌گردد
انقلابی مدام و روحانی

با تو هر لحظه بیش می فهمم
معنی آرمان انسانی

آری، ای شعر جاودانی دوست
در تو پیغام آسمانی اوست

آه، ای صبح روشن توحید
بی تو در عمق جان من، شام است

[صفحه ۸۵]

لحظه های شکسته ام، بی تو
کوه آتشفشان آرام است

بی تو، فریاد مانده در کامم
کفر تاریخ، لعن ایامم

شعر من، شعر خفته در خواب است
که در آن یک صدای یا رب نیست

دل من، بی تو، آسمان سیاه
که در آن یک شعاع کوکب نیست

بی تو من لحظه های گریانم

آبشار سقوط انسانم

بی تو، ای مهر، خشک و پژمرده

گر چه هر روز می شوم خم و راست

بی تو، ای رود پر خروش امید

دره هایم رسوب هر فحشاست

عمر ما بانک کور عادتهاست

کو نماز علی؟ کجاست؟ کجاست؟

سجاده ی نماز عاشقانه ی ما: مهدی رستگار

الله، الله

این نغمه های پر شکوه خدایی

در نیمه شب

[صفحه ۸۷]

در خلوت شبانه معصوم

معراج لحظه های پر از بیم

معنای رفتن از خاک

تا افلاک

من از نماز چه می خواهم

من در نماز چه می گویم

شرمم باد!

مولا علی، نماز می خواند

و از خدا... فقط خدا را می خواست

آه!

آن نماز عاشقانه کجا

و این نماز تاجرانه ی من؟

هیئات!

چه فاصله بسیار است

من، گاه را

با کوه همسان گرفته ام؟

وقتی صدای گرم مؤذن، گلدانه می زند!

«حی علی الفلاح»

کسی چه می داند

من رستگاری خود را

در های و هوی کوچه و بازار

گم کرده ام؟

دنبال آب و نان می گشتم

[صفحه ۸۸]

دنبال بانک

با سود بیشتر

و یک کلید طلائی!

«اشهد ان محمداً رسول الله»

این گوشهای من

گویی که بسته اند

از های و هوی کرکننده ی تبلیغات

دنبال یک سعادت موهوم

وقتی که مسئله پول است

«حی علی الفلاح»

مفهوم دیگری می یابد

من، مرد کارگری را دیدم

که با دستهای پینه بسته ی خود

نان و پیاز و سبزی می خورد
اصلاً نمی دانست
سود سهام چه مفهومی دارد
بعد از ناهار نماز خواند و گفت:
صد یا هزار مرتبه شکر... الحمد الحمد
و، با نماز خود مقایسه کردم!
«الله اکبر»
چه فاصله ای بود!
ای وای من
من رو به قبله

[صفحه ۸۹]

در پیشگاه حضرت حق
حتی صدای ضربه ساعت را، هم
آرام، آرام می شمارم
باید که کر شوم
باید که کور باشم
باید صدای استغاثه ی خود را، هم
نشنوم
من با خدا سخن می گویم
اما... هزار اما...
خود در نماز و دل جای دیگری ست.

پروردگار من!
اینگونه شرمساری را
بر من چگونه می بخشایی؟!
در های و هوی کر کننده ی تبلیغات
در عصر بیداری ماهواره
در آن فضای مکدر
باید صدای من
الله اکبر، الحمد، الحمد
از لابلای موج های فضائی
و از فراز صدها ماهواره
بگذرد
اما... اینان حقیرتر از آنند
و هیچگاه

[صفحه ۹۰]

فریاد «مالک یوم الدین»
سدی برای خویش نمی بیند
موج نماز
دریای پر تلاطم و طوفانیست
حتی اگر به زمزمه باشد
حتی اگر اقامه به نجوا
با احترام می گویم:

ای کودکان دانشمند
ای نوابغ کودک!
ما در هجوم آن همه تبلیغ
کوه صبوری هستیم
که هیچ موجی
سدّی
برابر
تکبیرمان نخواهد بود
بگذار دنیا
از ماهواره ها و صداها برگردد
سجاده ی نماز عاشقانه ی ما
از بوی عطر خدا لبریز است
و این سرود... هم
تا قیام قیامت جاری ست
«حی علی الصلاة»
«حی علی الفلاح»

نماز عاشقانه: رقیه متدین - دانش آموز راهنمایی

دلت را وارهان از شهوت و آز
نمازی عاشقانه ساز کن ساز

دل و جانت همه پاکیزه گردان
گل سجاده ات را باز گردان

درونی را که ظلمت کرده ویران
به آب رحمتش آباد گردان

نمازت را به آرامی و دقت
بخوان ای دوست، تو در اول وقت

پس از آن با نوای گرم قرآن
شود جان تو آرام و درخشان

تا خدا: ایمان طرفه - دانش آموز

از عمق سکوت تا صدا خواهم رفت

تا دورترین افق، رها خواهم رفت

امروز در اندیشه ی زرین نماز

از قوس سجود تا «خدا» خواهم رفت

[صفحه ۹۳]

گلبانگ عشق: عبدالحسین ستوده - دانش آموز

از شبِ کفر سوی صبحِ نماز آمده ام
چون غریب از سفر دور و دراز آمده ام

[صفحه ۹۴]

تا شنیدم ز لبِت زمزمه شیدایی
سوی محراب به گلبانگ نماز آمده ام

هم چو بلبل هوس دیدن گل را دارم
در ره عطر گل روح نواز آمده ام

شهرِ خاموش دلان مسکن من هست، ولی
با دلی روشن و با دیده باز آمده ام

جام دل پر شده از باده پنهان هوس
تا سوی یار پر از عشوه و ناز آمده ام

صد ملامت ز لب خار بیابان دیدم
تا به شوق رخ دلبر به حجاز آمده ام

بر لبم زمزمه عشق و تمنا در دل
بر سر راه تو با درد و نیاز آمده ام

بهر یک نیم نگاه از صنمی گلگون لب
از رهی پر ز نشیب و ز فراز آمده ام

خویش را در ره پروانه فدا کن چو حسین
من که چون شمع پراز سوز و گداز آمده ام

[صفحه ۹۵]

سرود دل‌های عاشق: هاله چایچیان - دانش آموز

سلام ای یار دیرین ای نمازم
به هر مشکل، تو هستی چاره سازم

توئی آن چشمه سار عطرآگین
که می‌شوئی گناه زشت و چرکین

نمازم، لحظه ی آزادی دل
تو ای آرام جان، ای شادی دل

فروغ چشم احمد، پایه ی دین
ز یمن توست بر سر، سایه ی دین

تو آرامی به دل‌های شکسته
تسلا بخش روح و جان خسته

مؤذن چون بشارت از تو دارد
به دل از نغمه اش، امید بارد

همی خوانم تو را، تا عمر دارم
توئی آرام و نور قبر تارم

کسی کاندن نمازش کاهلی کرد
شفاعت کی ازو آل علی کرد

نماز است آنکه شد معراج مؤمن
به راه بندگی منهاج مؤمن

سرود نغمه ی دلهای عاشق
خضوع و ناله ی جانهای صادق

صفای محفل شب زنده داران
مدال عشق و بازو بند ایمان

خداوندا بده توش و توانم
نمازم را هماره نیک خوانم

چو فضل تو مرا همراه باشد
درخشان (هاله) همچون ماه باشد

دری به خانه خورشید: قربان ولیئی

دری به خانه خورشید باز کرد
شبانه آنکه نماز نیاز کرد

دلم به شوق تو با لکه های ابر
سفر به خلوت آفاق راز کرد

چه عاشقانه دلم را نواختند
سحر که گریه به عشق تو ساز کرد

چراغ گریه طلب کن که آفتاب
شد، آن که گریه به سوز و گداز کرد

چه در حضور کمان رکوع بود؟
که (تیره آه) مرا کارساز کرد

دلی که داغ تو او را شکسته بود
همین شکسته شدن، سرفراز کرد

دلا نوازش پر شور عشق بود
طنین شعر تو را دلنواز کرد

پنجره ی زمزمه: رضا اسماعیلی

بوی گل می شکفتد

در هوای دل بارانی من

و سحر پنجره زمزمه را

رو به روی دل من،

می کند باز به مهر

دست گلبوی نسیم

چشم احساس مرا

می گشاید به بهار

و دلم زمزمه گر

- با پرستوی سحر

می پرد از قفس زرد خزان

می رود تا ملکوت گل یاس

می نشیند به نماز

می کند راز و نیاز

و به آهنگ دعا

بی صدا می شکند

اذان: رضا اسماعیلی

در خانه ای از غم

بنشسته بودم من

از دیدگانم اشک

می ریخت بر دامن

شادی نمی زد سر

هرگز به شهر دل

بنشسته بودم من

افسرده در منزل

سنگینی غم بود

بر قلب من چون کوه

طفل دل من بود

بازیچه ی اندوه

[صفحه ۱۰۰]

تا اینکه از مسجد

صوت اذان آمد

بانگ دلاویزی
بر گوش جان آمد

آن لحظه، جان من
لبریز ایمان شد

آینه ی قلبم
پاک و درخشان شد

جانم فروزان شد
از نغمه ی توحید

در دشت دل روید
گلبوته ی امید

یاد خدا آری
آرام بخش ماست

در باغ این هستی
زیباترین گلهاست

بهار: مجتبی نظام آبادی

بیا اقامه به پاکی نوبهار کنیم
نماز عشق به آهنگ آبخار کنیم

و با ترانه به مهمانی بهار رویم
به کوچه باغ محبت هوای یار کنیم

سپیده را گهر افشان زندگی سازیم
حباب پنجره را عاری از غبار کنیم

به فصل رویش و امید، سبز سبز شویم
به همنشینی با غنچه افتخار کنیم

چه دلکش است نوای غزلسرای سحر
دوباره گوش به بانگ خوش هزار کنیم

و نیز بر سر تقسیم شادمانیها
به یکدیگر گل لبخند را نثار کنیم

به میهمانی گلهای سرخ باغ رویم
مباد برگ گلی را جریحه دار کنیم

امشب دوباره: محمدرضا سنگری

آئینه ای از نماز رو به رو نهادم

چقدر خودم هستم!

از پشت شیشه شفاف سینه

روشنی قلب را می بینم

و مویرگها را

که محبت را بین سلولها تقسیم می کنند

[صفحه ۱۰۳]

آئینه ای از نماز رو به رو نهادم

چشمهایم چقدر روشن اند

و پیشانیم آن قدر فراخ

که همه ی درختان تفکر را

می توان در آن کاشت

لبهایم چقدر متبرکند

عبور نفسهایم را می بینم

آمده از جاده های دعا

برگونه هایم

رد پای مسافر پیداست

که از آسمان آفتابی چشمها آمده است

امشب دوباره نماز می خوانم

آئینه ها در من تکثیر می شوند
می دانم نیمه شب کسی می آید

هنگامه قنوت

در دستهایم، استجابت خواهد کاشت

می دانم در حق حق سجده

دستی لرزش شانه هایم را

خواهد نواخت

امشب دوباره نماز خواهم خواند.